

سی خرداد ۶۰؛ روند سازمان؛ ستیز با انقلاب و امام

گفت و گو با عباس سلیمی نمین
لطف‌الله میثی



پیدا کرد. همزمان البته بچه‌های چپ مارکسیست هم مقداری فعال شدند تا این که ابتدا نیروهای چپ فعالیتشان را علنی کردند و بعد نیروهای مسلمان (در انگلیس)، سال ۱۳۵۴ که تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق اتفاق افتاد، ما اطلاع نداشتیم و اواخر سال ۵۴ یا اوایل ۵۵ مطلع شدیم، یعنی مسائل داخل به خارج کشور منتقل شد. فکر می‌کنم اوایل سال ۵۵ بود که بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک در خارج از کشور منتشر شد. حتی این بیانیه را هم که خواندیم باز هم بسیاری از مسائل برای ما گنگ بود و روشن نبود که ماهیت این حرکت چگونه است. تا این که بعضی از دوستان ما به

داخل کشور آمده، اطلاعاتی کسب کردند و در بازگشت برای ما توضیح دادند. در آن ایام بعضی از بچه‌های سازمان که ما و برخی دیگر از هواداران سازمان از طریق آنها با سازمان ارتباط برقرار می‌کردند مارکسیست شدند، از جمله آقای حسین باقرزاده.

ولی به ظاهر باقرزاده مارکسیست ضد مذهبی نبود.

البته باقرزاده پس از این که مارکسیست شد، چندان در مجامع دانشجویی ظاهر نمی‌شد. البته بعضی از بچه‌هایی هم که برحسب ظاهر مارکسیست نشدند، از جمله آقای صادق زیباکلام، تحت تأثیر این تحولات، گرایش به چپ پیدا کردند.

ولی ایشان به لحاظ فلسفی تغییر ایدئولوژی نداده بود.

البته آقای صادق زیباکلام را نمی‌شد در بحث‌ها ارزیابی کرد، ولی در مجموع ایشان بیشتر با نیروهای چپ همکاری می‌کرد. مسائلی در آن سال‌ها به وجود آمده که برای ما خیلی تلخ بود. بویژه در سال ۱۳۵۵ ما با بچه‌هایی روبه‌رو بودیم که مارکسیست شده بودند، ولی از توانایی فکری چندان برخوردار نبودند و حتی در مقابل استدلال و منطق، با ما برخورد فیزیکی می‌کردند.

سال ۱۳۵۶ مجدداً بچه‌های مسلمان توانستند به لحاظ تشکیلاتی، جریان مارکسیست شده را پس بزنند، بحث‌های مبانی تئوریک را خیلی جدی‌تر گرفتیم و این به فعالیت‌های مطالعاتی خیلی جدی بین بچه‌ها در خارج کشور انجامید. منتها همچنان برایمان گنگ بود که چه مسائلی در داخل سازمان رخ داده است. می‌دانید که اتحادیه

همان‌طور که می‌دانید، چشم‌انداز ایران حدود چهار سال است که رویداد خرداد ۱۳۶۰ را از نگاهی راهبردی پیگیری می‌کند و بیش از سی گفت‌وگو در این زمینه انجام گرفته است. عمده‌ترین عاملی که موجب شد تا ما چنین رویدادهایی را در دستور کار نشر به قرار دهیم این بوده است که هر جا خشونت و اسلحه مطرح بوده، ریشه‌یابی شود تا تعامل و گفت‌وگو جای اسلحه را بگیرد؛ در کردستان، قضیه کوی دانشگاه و سی خرداد ۶۰ می‌بینیم که اسلحه جای گفت‌وگو را گرفت و هزینه‌های بسیاری پرداخته شد و بعد هم پشیمانی. ما معتقدیم اکنون که بیشتر کنشگران پس از انقلاب زنده‌اند، می‌توان این مقطع را به صورت تاریخ شفاهی منسجمی

تدوین کرد. تا اینجا جمع‌بندی ما از این تلاش این است که افزایشی متعادل شده است؛ برای نمونه برخی می‌گویند به ما چه که عده‌ای تضادهای داخل زندان را به درون انقلاب کشانده‌اند و ما باید تاوان آن را بپردازیم یا برخی دانشجویان را دیدیم که کم‌کم به ابعاد و ریزه‌کاری‌های کار استراتژیک پی برده‌اند. امیدواریم شما هم با گفتن ناگفته‌های خود تأثیر این ریشه‌یابی را بیشتر و عمیق‌تر کنید. از شما می‌خواهیم پیش از ورود به موضوع، مختصری از زندگی خود را بگویید.

بسم الله الرحمن الرحیم. من هم از تلاش فرهنگی شما متشکرم و امیدوارم این تلاش بتواند بیش از پیش به همه جریانات سیاسی کشور عمق فکری ببخشد. من متولد سال ۱۳۳۳ هستم و از سال اول دبیرستان با فعالیت‌های سیاسی در قالب انجمن حججیه آشنا شدم. تا سال چهارم دبیرستان در این تشکیلات کار می‌کردم. در سال چهارم، به دلیل آشنایی با آثار دکتر شریعتی، سازمان مجاهدین خلق و فعالیت‌های آیت‌الله خامنه‌ای با انجمن حججیه درگیر و به نوعی از انجمن اخراج شدم. بعد از پایان دبیرستان در سال ۱۳۵۲، در آزمون اعزام به خارج از کشور پذیرفته شدم و برای ادامه تحصیل در رشته کامپیوتر به انگلستان رفتم. در انگلیس تا اندازه‌ای فضا برای فعالیت‌های دانشجویی بازتر بود، البته نه به میزان آلمان و یا حتی ایتالیا و فرانسه. آن ایام، ایامی بود که کنفدراسیون دانشجویی تقریباً از هم پاشیده بود و ساواک توانسته بود این تشکیلات دانشجویی گسترده را از درون فرو بپاشد، اما به تدریج فعالیت‌های نیروهای مسلمان در انگلیس گسترش

انجمن‌های اسلامی در اروپا در آن سال‌ها سه‌رکن را به‌عنوان مبانی فعالیت‌های خودش قرار داده بود؛ اندیشه سیاسی سازمان، اندیشه فکری شریعتی و رهبری امام.

این همان خشم (خمینی-شریعتی-مجاهدین) مطرح شده توسط آیت‌الله بهشتی است؟

بله، این سه رکن وجود داشت. در عین حال بعضی از انجمن‌ها گرایش شدیدتری به سازمان داشتند و بعضی گرایش معتدل‌تری. برخی نه‌تنها گرایش نداشتند، بلکه با هر نوع گرایشی هم با سازمان مقابله می‌کردند. به خاطر دارم آن موقع ما با گرایش آقایان سروش و کمال خرازی در تقابل بودیم. آنها معتقد به هیچ نوع فعالیت سیاسی نبودند و عمدتاً هم انجمن لندن دست آنها بود و ما مشکلات بسیار جدی‌ای داشتیم.

هرچه به سال‌های آغاز خیزش انقلاب اسلامی نزدیک می‌شدیم این مسائل بروز بیشتری می‌یافت. طی دو سفری که در سال‌های ۵۷-۱۳۵۶ به ایران داشتیم، قصدم فهم و درک مسائل رخ داده در سازمان بود، زیرا در آن سال‌ها این مسائل برای ما بسیار تعیین‌کننده بود؛ چون سازمان به‌عنوان یک پشتوانه سیاسی قوی برای نیروهای دانشجو در خارج کشور به حساب می‌آمد. در بحث با بچه‌هایی که از زندان آزاد شده بودند مسائلی برابرم روشن شد. یکی از آنها آقای احمد حاتمی بود که از بچه‌های انگلیس بود.

بله، احمد الان عضو کانون زندانیان سیاسی پیش از انقلاب است. در سال ۱۳۵۷ که آمدم با ابوذر ورداسبی و بچه‌های سازمان بیشتر گفت‌وگو داشتیم. یک جلسه هم به خانه آقای میثمی آمدم، همچنین جلال گنج‌های را در این سفر ملاقات کردیم. آن ایام یک مقداری

مسائل و ایرادات سازمان برای ما مشخص شد و درک ما این بود که مسائل تئوریک، اعضای سازمان را به جایی کشانده که زمینه فروپاشی یک تشکیلات قوی فکری و عملیاتی را فراهم کرده است. البته آن موقع بحث‌های دیگری چون نفوذ به درون سازمان هم مطرح بود؛ برخی علت فروپاشی سازمان را نفوذ عملیاتی ساواک به درون سازمان می‌دانستند که خود بحث جداگانه‌ای است.

به تدریج جزوات داخلی سازمان هم - در سال‌های ۵۶ یا ۵۷ - به دست ما رسید. تا آن موقع ما از آموزش‌های داخلی سازمان بی‌اطلاع بودیم. آموزش‌های داخلی سازمان در خارج کشور چاپ شد و طی جلساتی مورد نقد بچه‌های انجمن قرار گرفت و بسیاری از بچه‌ها متوجه این مسئله شدند که علت خیلی از مسائل، پذیرش تئوری‌ها و نظرات غیراسلامی در داخل سازمان بوده است. این، به موضع دوستانی که طرفدار سازمان بودند خیلی لطمه زد، از جمله خود من. من

خودم از طرفداران جدی سازمان بودم. نه تنها من، که بیشتر بچه‌هایی که اعتقاد به حرکت‌های جدی سیاسی داشتند، طبیعتاً گرایش به سازمان پیدا می‌کردند. سال ۱۳۵۷ که به ایران آمدم، سفری به مشهد داشتم و با آقای آشوری - نویسنده کتاب "توحید" که بعدها اعدام شد - دیدارهایی داشتم. آن موقع آقای محمود عطایی در زندان مشهد بود، فضا هم مقداری باز شده بود و آقای آشوری مرتب برای ملاقات به زندان می‌رفت و از عطایی خط می‌گرفت. در ملاقاتی آقای آشوری یکسری جزواتی به ما دادند که به خارج کشور ببریم و آنها را چاپ کنیم. من بردم خارج کشور، خواندم و دیدم خیلی مارکسیستی است. البته در جلسات بحثی که در تابستان ۵۷ با آقای آشوری داشتیم، تقریباً ریشه‌های فکری سازمان برای ما روشن شد، که بچه‌هایی هم که در مواضع اسلامی باقی مانده‌اند و برحسب ظاهر مارکسیست نشده‌اند، باز هم گرایش‌های مارکسیستی‌شان خیلی قوی است. در یکی از جلسه‌ها آقای آشوری جمله‌ای گفت که من خیلی تکان خوردم، گفت: هر جایی که اسلام با مارکسیسم نخواند، آن بخش از اسلام را باید تعطیل کرد، چون مارکسیسم علم است. من گفتم به این ترتیب شما اصالت صددرصد را به مارکسیسم می‌دهید؟ او گفت: "بله، اصالت صددرصد با مارکسیسم (علم) است. البته اسلام با مارکسیسم همخوانی دارد، در عدالت اجتماعی و مانند آن، اما هر جایی که حکمی از اسلام با مارکسیسم همخوانی نداشت، باید نظر مارکسیسم را پذیرفت و در اسلام متوقف نماند." این مسئله برای من باورکردنی نبود. برای آقایان یک چیز کاملاً پذیرفته شده بود: "مارکسیسم علم است و علم هم چیزی نیست که قابل مناقشه باشد، علم طبیعتاً یک دستاورد قطعی بشری است و بنابراین اسلام را باید با این علم تطبیق داد و اگر

اسلام به‌گمان ما در بعضی جاها علمی نبود، طبیعتاً در آنجا مارکسیسم برتری دارد." لذا وقتی به خارج کشور برگشتیم و جزوات را بررسی کردیم، دیدیم که گرایش مارکسیستی آن خیلی قوی است و آنها را چاپ نکردیم. اما بعد آقای محمد ترکمان در فرانسه، آن جزوه‌ها و چند جزوه دیگر را چاپ کرد. نکته‌ای که باید بگویم این‌که این بچه‌ها، همان‌هایی بودند که بعدها به فرقان پیوستند، به حسب ظاهر، خودشان تشکیلات داشتند اما ارتباط آنها با بچه‌های سازمان جهت اصلی‌رایه آنها می‌داد. آن جزوات فرقان در آن ایام در خارج از کشور به دلیل گرایش‌های مارکسیستی‌اش توسط اتحادیه انجمن‌های اسلامی چاپ نشد.

منظور گرایش‌های مارکسیستی جزوات فرقان است؟

بله. گرایش‌های بسیار مارکسیستی داشت. هم تفاسیر قرآنی‌اش و هم مطالب دیگرش.

یعنی گودرزی هم گرایش‌های مارکسیستی داشت؟

اتحادیه انجمن‌های اسلامی در اروپا در آن سال‌ها سه‌رکن را به‌عنوان مبانی فعالیت‌های خودش قرار داده بود: اندیشه سیاسی سازمان، اندیشه فکری شریعتی و رهبری امام

دو سفری که در سال‌های ۵۷-۱۳۵۶ به ایران داشتیم، قصدم فهم و درک مسائل رخ داده در سازمان بود، زیرا در آن سال‌ها این مسائل برای ما بسیار تعیین‌کننده بود؛ چون سازمان به‌عنوان یک پشتوانه سیاسی قوی برای نیروهای دانشجو در خارج کشور به حساب می‌آمد

من گودرزی را خیلی نمی‌شناختم، ولی چند نفر از بچه‌های مشهد بودند که عضو فرقان بودند. من پیش از دوران دانشجویی هم که در مشهد بودیم و با این بچه‌ها کار می‌کردیم، منزل آشوری می‌رفتم. او آن موقع برای ما تفسیر قرآن می‌گفت. در سال ۱۳۵۷ که به ایران آمدم، دیدم ایشان به شدت گرایش‌های مارکسیستی دارد. به شکلی که اصلاً اصالت را به مارکسیسم می‌داد. در این ایام یک صف‌بندی در خارج از کشور ایجاد شد؛ ما آن موقع باز هم فکر می‌کردیم که کودتایی در داخل سازمان انجام شده و این کودتا به حذف بچه‌های مسلمان انجامید و بچه‌های سازمان مجدداً دارند همدیگر را می‌یابند و تشکیلات را ایجاد می‌کنند. ما باز هم به سازمان گرایش داشتیم. در این ایام بود که جایگزین آقای حسین باقرزاده در خارج کشور، آقای رضا طوسی شد. در این مقطع دیگر یک مقدار صف‌بندی‌های خارج کشور نسبت به مسائل سازمان حادث شده بود.

در سال ۱۳۵۷ یکی دو هفته‌ای به ایران آمدم بودم در خانه یکی از دوستان که ابوذر ورداسی هم به آن خانه می‌آمد. بحث‌هایی می‌کردیم، بویژه این که ابوذر ورداسی یک مقداری از سازمان فاصله گرفته بود، ولی خانمش هنوز به سازمان تمایل داشت و با سازمان کار می‌کرد. در آن خانه خیلی بحث می‌شد که ابوذر به طرف سازمان برگردد. یکی از بچه‌های سازمان آنجا به طور جدی از بچه‌های خارج کشور می‌خواست که کاری کنند که نهضت (حرکتی که منجر به پیروزی انقلاب شد) کمی کند شود و طوری شود که بچه‌های سازمان بتوانند همدیگر را بیابند و تشکیلات را قوی کنند و بتوانند رهبری نهضت را به عهده بگیرند و گرنه نهضت منحرف خواهد شد و ره به جایی نخواهد برد. مجاهدین، خطی که به خارج کشور می‌دادند این بود که تلاش کنید به ترتیبی آقای خمینی را راضی کنید که با این سرعت مسائل پیش نرود. بچه‌های آقای آشوری در مشهد، در تظاهرات شرکت نمی‌کردند. البته نزدیکی‌های پیروزی انقلاب تصمیم گرفتند که با پرچم‌های سازمان در تظاهرات شرکت کنند و حضور نمادین داشته باشند، اما تحلیلشان این بود که این حرکت به هیچ وجه نمی‌تواند

تحولی در کشور ایجاد کند و باید رهبری انقلاب را راضی کرد که یک مقداری روند حرکت را کند کند تا نیروهای سازمان آمادگی لازم را برای رهبری این خیزش پیدا کنند.

در سال ۵۷ ما به عنوان نماینده اتحادیه خدمت آقای طالقانی که تازه از زندان آزاد شده بود رسیدیم. همچنین دیداری هم با آقای میثمی که همزمان با آقای طالقانی آزاد شده بود داشتیم. در همان ایام، پس از آن که من به انگلیس برگشتم، همسرم نیز به دیدار آقای میثمی رفته بود. بعد که به انگلیس آمدم به من گفت در ملاقاتی که با آقای میثمی داشتم حلقه ازدواجمان را به ایشان هدیه کردم، تو راضی باشی. نکته دیگری هم گفت، او گفت: "ایشان دست دراز کرد تا با من دست بدهد"

و برایش این سوال پیش آمده بود که چرا بچه‌های سازمان به مسائل شرعی توجه ندارند.

در دوره‌ای که آقای رضا رئیس طوسی در انگلیس بود، جلسه‌ای سه روزه برگزار شد و ایشان درباره نقش روشنفکران، روحانیت و توده‌ها در نهضت مشروطه صحبت کرد. ایشان نقش روحانیت در مشروطه را کاملاً تخریب می‌کرد و درباره روشنفکران اصلاً سخنی به میان نیاورد. بچه‌های دانشجوی آنجا تأکید داشتند بدانند که موضع سازمان نسبت به امام چیست. ایشان گفت که مارو حانیت را خرد بورژوا می‌دانیم اما امام پدیده متفاوتی است و در بین روحانیت یک استثناست. من خودم که یک گرایشی به سازمان داشتم این مسئله را پذیرفتم، اما خیلی از بچه‌ها می‌گفتند که آقای رئیس طوسی خلاف واقع می‌گوید و اینها اعتقاد به امام ندارند.

موقمی که شما با آقای میثمی - پس از آزادی از زندان در سال ۵۷ دیدار کردید، ایشان را به عنوان نماینده سازمان قلمداد می‌کردید؟ یا می‌دانستید که موضع و تحلیل ایشان نسبت به ضربه ۵۲ چیست؟

کمابیش اطلاع داشتم، ولی چون ایشان اولین نیروی اصلی سازمان بود که آزاد شد، به دیدار ایشان رفتم. مسائل ایشان را در خارج از کشور هم جدی‌تر دنبال می‌کردیم. یکی از دلایلی که ایشان را بیشتر می‌شناختم این بود که وقتی خبر دستگیری ایشان و خانم سیمین صالحی را شنیدیم، این مسئله را مورد بحث قرار می‌دادیم که چرا خانم سیمین صالحی که یک زن شوهردار بود در یک خانه تیمی با یک مرد نامحرم زندگی می‌کرد. یکی از ایراداتی که در خارج از کشور به تدریج برایشان مطرح شد همین مسائل درون خانه‌های تیمی بود. ما بیشتر نمی‌دانستیم که این چنین مسائلی داخل سازمان وجود دارد. ما از بچه‌های سازمان در حد یک قدیس دفاع می‌کردیم، یعنی فکر می‌کردیم آدم‌هایی هستند که هم اخلاقی‌اند، هم مبارز، و واقعاً تصورات خیلی بالایی داشتیم. یاد می‌آید خودم شاید ساعت‌ها مطالب سازمان را می‌خواندم و گریه می‌کردم، مثلاً نواری که رضارضایی درباره برادرش مهدی خوانده بود: "مادر ا دیده گریان خود به کوجه مدوز / خواهام کنم غروب به هنگام نیمروز..." بعدها که متوجه برخی مسائل شدیم، یکباره تصورمان عوض شد و شروع کردیم به بازنگری، که چه مسائلی درون سازمان رخ داد که بچه‌ها نسبت به مبانی اعتقادی‌شان این قدر متزلزل شدند. اصلاً در بین بچه‌های خارج کشور، بچه‌های انگلیس و امریکا در مسائل اعتقادی خیلی جدی بودند و به همین دلیل هم بیشتر حساس بودند.

دکتر یزدی هم در امریکا بود؟
متأسفانه بچه‌های دکتر یزدی سیاسی نبودند، یعنی خود دکتر یزدی جلوی فعالیت سیاسی آنها را می‌گرفت، که البته خود بحث جداگانه‌ای می‌طلبد. ماکه عمر و سرمایه خود را بر سر این راه گذاشته بودیم، برایمان خیلی مهم بود که بررسی کنیم که چرا چنین شد؟ تصورمان این بود که بچه‌ها در داخل کشور

**درک ما این بود که مسائل
تئوریک، اعضای سازمان را به
جایی کشانده که زمینه فروپاشی
یک تشکیلات قوی فکری و
عملیاتی را فراهم کرده است**

**بسیاری از بچه‌ها متوجه این
مسئله شدند که علت خیلی از
مسائل، پذیرش تئوری‌ها و نظرات
غیراسلامی در داخل سازمان
بوده است**

متأسفانه بچه‌های دکتر یزدی سیاسی نبودند، یعنی خود دکتر یزدی جلوی فعالیت سیاسی آنها را می‌گرفت، که البته خود بحث جداگانه‌ای می‌طلبد. ماکه عمر و سرمایه خود را بر سر این راه گذاشته بودیم، برایمان خیلی مهم بود که بررسی کنیم که چرا چنین شد؟ تصورمان این بود که بچه‌ها در داخل کشور

زیر شکنجه اند و در حال مقاومت، بنابراین ما هم زندگی راحت را بر خود حرام کرده بودیم. من شاید ماهی یک بار هم گوشت نمی خوردم و زندگی بسیار ساده و فقیرانه ای داشتیم. البته همین ساده زیستی یک حسن بود و در خودسازی ما نقش داشت تا زفاه خارج کشور، تأثیری در روحیات ما نگذارد و البته باعث شد که من در جوانی زخم معده گرفتم. عشقمان این بود که در عرصه مبارزات، نیروهایی پیدا شده اند که مسلمان اند و این موجب تفاخر ما در خارج از کشور بود و در زقاوت با نیروهای مارکسیست، سازمان و

مبارزات سازمان را یک پشتوانه ای برای خودمان احساس می کردیم. اما اینها به تدریج فروریخت و علت عمده این قضیه هم عدم صدافتی بود که به تدریج بچه ها احساس می کردند که وجود دارد. نگاه من به امام یک نگاه انتقادی کامل بود. این وضعیت ادامه داشت تا این که امام به فرانسه آمد. در آن ایام، از منظر آموزه های سازمان، در جلسه ای که ایشان (امام) حضور داشت شرکت کردم و به خاطر دارم که بیشتر دوا دور می ایستادم و امام را از نگاه انتقادی مجاهدین خلق به روحانیت نگاه می کردم. در آن جلسه برداشت خوبی از امام داشتیم. اما در عین حال یک نگاه کاملاً ریزبینانه نسبت به رفتار و حالات امام در من بود. از فرانسه که برگشتم بچه های سازمان جلسه ای در لندن گذاشتند. آنجا بحث بچه های سازمان به این ختم شد که امام هم یک نیروی قابل محاسبه و اتکا نیست و باید در برابر او بایستیم. من به آقای رئیس طوسی گفتم "چرا این مطلب را صریح نمی گوید؟ اگر واقعاً اعتقاد دارید چرا بیان نمی کنید؟ چرا در جلسه عمومی می گوید ما امام را قبول داریم. ولی در اینجا می گوید امام هم مثل همه روحانیون دیگر است." پذیرش این رفتار برای من سخت بود و روابطمان هم در آن جلسه قدری تیره شد. بعد از این مسائل بود که سعی کردم مقداری نسبت به گذشته خودم تجدید نظر کنم. با این وجود وقتی که امام (در پاریس) گفتند سفارتخانه های ایران را بگیرید، من خودم یک آرم سازمان را کشیده بودم، آن را به کنسولگری ایران در لندن بردم و از پنجره به بیرون نصب کردم؛ یعنی با وجود آن قضایا، هنوز هم فکر می کردم که سازمان به لحاظ تشکیلاتی می تواند در مسیر انقلاب تأثیر بسزایی داشته باشد. هنوز هم باورمان این بود که انقلاب تشکیلات قوی ای ندارد و تشکیلات سازمان مورد نیاز هست و باید تلاش کنیم سازمان در مسیر انقلاب کارایی لازم را داشته باشد. غرض از ذکر این خاطرات این است که مسئله اعتقاد نداشتن سازمان به امام کاملاً محسوس بود. نگاه سازمان به روحانیت، نگاه بسیار تندی بود که شاید ناشی از نگاه طبقاتی برگرفته از تفکر مارکسیسم بود و ارزیابی از روحانیت یک ارزیابی کاملاً مارکسیستی بود.

روزهای پیروزی انقلاب را در ایران بودید؟

شاید چند روزی به پیروزی انقلاب مانده بود که به انگلیس برگشتم و متأسفانه ایام پیروزی انقلاب در ایران نبودم. البته راهپیمایی های

برای آقایان یک چیز کاملاً پذیرفته شده بود: "مارکسیسم علم است و علم هم چیزی نیست که قابل مناقشه باشد، علم طبیعتاً یک دستاورد قطعی بشری است و بنابراین اسلام را باید با این علم تطبیق داد و اگر اسلام به گمان ما در بعضی جاها علمی نبود، طبیعتاً در آنجا مارکسیسم برتری دارد."

تاسوعا و عاشورای ۵۷ و شاید روز فرار شاه را ایران بودم، تقریباً از کلاس ها عقب افتاده بودم و فکر کردم که معلوم نیست سرنوشت انقلاب چه می شود، برگردیم سر درس.

سال ۵۷ (پیش از پیروزی) شما می گفتید که عده ای می گویند سرعت حرکت انقلاب باید کم شود و الان مثل دوره آمینی است. این استدلال بچه های سازمان بود.

بهر حال این تحلیل را مطرح می کردید. این دقیقاً تحلیل بچه های سازمان بود.

در مقابل این دیدگاه که شما مطرح می کردید گفته می شد که اصلاً نمی شود قیاس

کرد، نیروهای انقلاب بسیار زیادند و همزمان می توان با هر دو جناح فاشیست و محافظه کار برخورد کرد.

بچه های سازمان علاوه بر این، مطرح می کردند که مبارزه سیاسی با امریکا، بسیار پیچیده است و روحانیت این پیچیدگی را درک نمی کند. می گفتند امپریالیزم آن چنان پیچیده و ساختارش در هم تنیده است که کشف زوایای آن از روحانیت بر نمی آید تا بتواند با آن مبارزه کند؛ لذا معتقد بودند که روحانیت نمی تواند این انقلاب را به پیش ببرد. بعدها در ارتباط با سازمان ما به یک جمع بندی جدی رسیدیم؛ سازمان در شیوه مبارزاتی هم متأثر از مارکسیسم بود. به این ترتیب در باره شیوه مبارزه هم به تدریج تجدید نظر کردیم. بویژه در ارتباط با مکانیزمی که درون سازمان بود که به نظر من آن مکانیزم توده های مردم را هیچ می پنداشت. یعنی به توده های مردم بها نمی داد و برایشان ارزش قائل نمی شد. البته شاید این برداشت متأثر از یافته های امروز من باشد. کتاب "جزمیت حزبی" ابوذر ورداسی را که انتقادی بود از بسته بودن فضای تشکل سازمان به خاطر می آورم. ابوذر از سازمان فاصله گرفت و بعد دوباره توسط همسرش جذب سازمان شد. به هر حال در آن ایام هم نقد جزمیت تشکیلاتی مطرح بود، ولی نه به وسعت نگاه امروز، تا حدی نسبت به تشکیلات مخفی ای که یک رهبری ناشناخته همه مسائل را از بالا به بدنه انتقال می دهد، منتقد شدیم. نقدهای من در خارج کشور از اینجا آغاز شد که متوجه شدیم سرمان مقداری کلاه رفته، یعنی بعضی مسائل را از ما پنهان کرده بودند. حتی در خارج کشور که فضا باز تر بود و باید می فهمیدیم که چه مسائلی در جریان است، به سختی متوجه شدیم که یک سری اندیشه ها در لایه های پنهان وجود دارد که این اندیشه ها را از توده ها کاملاً مخفی می کنند و توده ها را در مسیری می برند که برای خودشان روشن است، اما برای توده مشخص نیست، یعنی در پشت آن شعار ظاهری، یک سری منویات تشکیلاتی وجود دارد. این مسئله شوکی را به ما وارد کرد. من کتاب "جزمیت حزبی" آقای ابوذر ورداسی را که خواندم، در مورد تشکیلات به شدت تجدید نظر طلب شدم. در اینجا بود که من خودم به شیوه امام بیشتر رغبت پیدا کردم؛ یعنی امام را فردی یافتیم که به توده ها احترام واقعی می گذارد و واقعاً به توده ها اعتقاد دارد. پس از آن، هر چه زمان می گذشت از سازمان فاصله بیشتری می گرفتم. علت عمده هم همین بود که فکر می کردم هر تشکیلاتی که خیلی به توده و حتی توده های سمپات خودش اعتقاد نداشته باشد و آنها

را باز یچه خودش تصور کند، نمی تواند در هدایت مردم نقش داشته باشد و اینها قطعاً خودشان را دیده‌کننده منویات خواهند پنداشت، نه همراه و خادم مردم. اصلاً تلقی "خدمتگزار" نسبت به مردم که در امام دیده می شد، در این تشکیلات نبود. امروز من معتقدم که تفاوت فاحشی بین نظرات سیاسی امام و بچه‌های سازمان وجود داشت، منتها در آن ایام امام بزرگوارانه نظرات و اندیشه خودش را پنهان می داشت. یعنی با این که ما به امام هم گرایش داشتیم ولی امام هرگز نظرات خودش را ابراز نمی کرد که من با این روش مخالفم، اما تأیید هم نمی کرد، حتی قطب زاده به نجف رفته بود و گزارش سفر خودش را به ما می داد که امام در بیان نظرات خودش خیلی خویشتنداری می کرد تا این مسئله فرصتی را برای مطالعه و دقت به وجود بیاورد. من فکر می کنم یکی از شیوه‌های امام در مورد توده‌ها این بود که توده‌ها خودشان به جمع بندی در مورد مسائل برسند. یک موقع است که یک رهبری عجول داریم که هر موضعی دارد فوری می خواهد همه به تبعیت از او عمل کنند، در حالی که شیوه امام اصلاً این گونه نبود. در سازمان‌ها و تشکیلات، رهبری وقتی به یک جمع بندی می رسد تا آن نقطه پایین تشکیلات باید تبعیت محض از آن داشته باشند.

تشیکیلات هرمی این گونه است.

بله، اما شیوه امام اصلاً این نبود. بعدها ما یافتیم که امام با خیلی از مسائل مخالف بود و با وجود این که بچه‌های دانشجوی امام را قبول داشتند، امام هرگز مسائلی را نمی گفت تا نیروها زمینه رشد پیدا کنند و خودشان به جمع بندی در مسائل برسند. شیوه تشکیلاتی امام اتکاب توده‌ها بود، اما در تشکیلات سازمان و مشابه آن، اتکاب بر نخبان، آن هم نخبگانی که علی القاعده هم به لحاظ تئوریک و هم به لحاظ تشکیلاتی به نوعی به سمت قدرت‌هایی سوق پیدا می کردند که چندان متکی به مردم نبودند؛ یعنی آن مبارزه مسلحانه علی القاعده یک معادله‌ای می شود که در این معادله تعریف دیگری از مردم پیدا می شود و ما نسبت به این مسئله تجدید نظر کردیم. بعدها هم فهمیدیم که اگر شیوه مجاهدین خلق می خواست در کشور دنبال شود، اصلاً انقلاب مردم ما به پیروزی نمی رسید. البته در مورد سازمان این بحث اصلاً

منتفی است، چون در سال ۵۴ سازمان، هم جایگاه مردمی اش را از دست داد و هم دیگر تشکیلاتی وجود نداشت. لذا در سال‌های ۵۶ و ۵۷ بچه‌ها [ی سازمان] می گفتند که مردم دست نگه دارند تا ما تشکیلات درست کنیم و بتوانیم مردم را هدایت کنیم، اما حتی اگر آن اتفاقات سال ۵۴ نمی افتاد و سازمان متلاشی نمی شد، این حرکتی که سازمان آغاز کرده بود به شکست می انجامید، بعد حرکتی مردمی آغاز می شد.

با این دیدگاه، سی خرداد ۶۰ را چگونه تحلیل می کنید؟

من این مقدمه را برای آن گفتم تا مقداری روشن شود که موضع سازمان نسبت به انقلاب چه بود، همین دوگانگی و برخورد غیرصادقانه

با موضوع انقلاب بود؛ یعنی یک موضع علنی و آشکار داشتند که به دلیل همراهی گسترده مردم با انقلاب مطرح می کردند، ولی در خفا و پنهان موضع دیگری داشتند.

این دوگانگی برایتان مشهود بود؟

کاملاً. من به عنوان یکی از فعالان انجمن‌های اسلامی خارج از کشور این ناسازگاری بین مواضع پنهان و آشکار را کاملاً می دیدم و خودم از این مسئله بسیار متأسف بودم. من سنی نداشتم ولی در عین حال به این مسئله که جریانی سیاسی با نیروهای متمایل به خودش صادق نباشد خیلی حساسیت داشتم و معتقد بودم که در جنبش دانشجویی و احزاب سیاسی و گروه‌ها داشتن صداقت و راستگویی نسبت به نیروهای تحت امرشان یک ملاک تعیین کننده است. بعد که انقلاب پیروز شد و ما به ایران آمدیم، من کمابیش با بچه‌های سازمان ارتباط داشتم. یک بار به مرکز ستاد جنبش در وزارت بازرگانی رفتم. آن روز برای این به آن جلسه رفتم که بدانم سازمان در داخل کشور چه می کند. ایامی بود که من موضعم را نسبت به سازمان کاملاً تغییر داده بودم، اما در عین حال خصومت و ضدیت هم نداشتم و باز هم می خواستم تحقیق بیشتری بکنم.

از چه زمانی ارتباطتان را با سازمان قطع کردید؟

وقتی امام به فرانسه آمدند صف بندی پیدا کردیم اما در سال ۱۳۵۹ برای ادامه تحصیل دوباره به انگلیس برگشتم، دیدم بچه‌هایی که ما سال مثلاً ۵۶.۵۷ جذبشان کرده بودیم، بچه‌هایی که شناخت عمیقی نسبت به مسائل اعتقادی نداشتند، اینها سردمدار نمایندگی سازمان در خارج از کشور شدند. از آن به بعد بود که من دیگر ارتباط با بچه‌های سازمان حتی در حد دوستی قطع شد. تردید و فاصله‌ام نسبت به سازمان به این دلیل بیشتر می شد که می دیدم در بیانیه‌ها و موضع گیری‌ها از امام به نیکی یاد می کنند و امام را پدر معنوی خودشان اعلام می کنند. اما در درون، تحلیل دیگری از روحانیت و حتی امام دارند.

به اعتقاد من همین دوگانگی را باید مبنای تحلیل سی خرداد قرار داد؛ این که نه تنها اعتقادی به رهبری روحانیت و در رأس آن امام نبود، بلکه اعتقاد سازمان به این که قرار گرفتن روحانیت در رأس رهبری انقلاب کاری انحرافی است و روحانیت جای سازمان نشسته است. این یعنی این که سازمان خودش را صاحب انقلاب می دانست. مجاهدین هم به لحاظ تحلیلی، هم به لحاظ تشکیلاتی معتقد بودند که سازمان باید انقلاب را به پیش ببرد.

با نگاه امروز، آیا شما جایگاه اینها

را در انقلاب به طور نسبی هم قبول نداشتید؟ به طور طبیعی بین دیدگاه‌های امروز با برداشت آن موقع خلط می شود؛ اما آن موقع رسیده بودم به بی صداقتی اینها و این امر برایم محرز شده بود، اما چیزی که امروز به آن رسیده‌ام یک بحث گسترده‌تر و همه جانبه است. آن روز تصورم این بود که

مجاهدین، خطی که به خارج کشور می دادند این بود که تلاش کنید به ترتیبی آقای خمینی را راضی کنید که با این سرعت مسائل پیش نرود

نگاه سازمان به روحانیت، نگاه بسیار تندی بود که شاید ناشی از نگاه طبقاتی برگرفته از تفکر مارکسیسم بود و ارزیابی از روحانیت یک ارزیابی کاملاً مارکسیستی بود

۱۳۵۸ و ۱۳۵۹

تشکل‌های این چنینی نمی‌توانند آن تحول عظیم را در کشور به‌وجود بیاورند و به این رسیدیم که تشکل‌های بسته قادر به هدایت مردم نیستند، حتی اگر بتوانند در نخبگان و خواص پایگاهی پیدا کنند.

این روند اجتماعی قضیه است، اما از منظر و جایگاه قدرت، آیا این حق نسبی را برای آنها قائل نبودید؟

این دو بحث است؛ یکی این‌که ما بیایم سهم هرکس را در تحولات سیاسی ایران مورد بررسی قرار بدهیم و دیگر این‌که آیا شیوه سازمان قادر بود در کشور تحول ایجاد کند؟ من قطعاً می‌گویم که خیر.

شما هنوز دارید روی پروسه انقلاب بحث می‌کنید.

من می‌گویم سازمان به هیچ وجه نمی‌توانست در آن شرایط جریان‌سازی کند و بتواند تحولاتی را ایجاد کند، شاید در درون

گروه‌های روشنفکر می‌توانست کارهایی بکند، ولی در آن حیطه هم تبعاتش را دیدیم. من فقط می‌خواهم این نکته را بگویم؛ اگر منظور شما تأثیرگذاری حرکت سازمان بر جامعه است، بله، هر حرکتی در جهت رشد و آگاهی جامعه تأثیر داشته؛ اما این‌که می‌توانست منجر به تحول اساسی در جامعه بشود، خیر. با نگاه امروز می‌گویم اگر حرکت سازمان ادامه پیدا می‌کرد، اصلاً انقلاب پیروز نمی‌شد، به این دلیل که مشی مبارزه مسلحانه به رژیم پهلوی انگیزه می‌داد. یکی از چیزهایی که امام توانست توسط آن رژیم پهلوی را خلع سلاح و از درون متلاشی کند توده‌های کردن مبارزه بود. یعنی یک سرباز به‌سوی پدر و مادرش شلیک نمی‌کرد. اما مشی مبارزه مسلحانه سرباز را می‌کشت و طبیعتاً او انگیزه دفاع از خود پیدا می‌کرد. این انگیزه را می‌داد به بدنه نظامی رژیم پهلوی برای این‌که در برابر مردم سلاح به کار بگیرد. کاری که امام کرد، در واقع هم امریکایی‌ها را و هم دست‌نشانندگان آنها را در داخل زمینگیر کرد.

اما این گونه نبود که سازمان سرباز بکشد، کاملاً جایگاه و مراتب افراد در نظر گرفته می‌شد. فقط یک مورد پیش آمد که صمدیه وقتی تحت تعقیب بود به‌سوی پای سربازی تیراندازی می‌کند تا او نتواند صمدیه را تعقیب کند.

طبیعتاً وقتی که مبارزه مسلحانه گسترش پیدا کند، یک لشکر در مقابل یک لشکر است.

روزهای پیش از پیروزی انقلاب در خیابان‌ها درگیری مردم با سربازها بود. مردم به‌سوی تانک‌ها کوکتل پرتاب می‌کردند، طبیعی بود که در آن درگیری‌ها سربازها صدمه ببینند و یا حتی کشته شوند.

اینها حوادث روزهای پیش از پیروزی بود که ارتش در حال فروپاشی بود و سلاح‌ها از پادگان‌ها خارج می‌شد. این با مشی مبارزه مسلحانه متفاوت است.

در آن دوران بخش عمده نیروهای مبارز و حتی بخش زیادی

یعنی امام را فردی یافتیم که به توده‌ها احترام واقعی می‌گذارد و واقعاً به توده‌ها اعتقاد دارد. پس از آن، هر چه زمان می‌گذشت از سازمان فاصله بیشتری می‌گرفتم

تردید و فاصله‌ام نسبت به سازمان به این دلیل بیشتر می‌شد که می‌دیدم در بیانیه‌ها و موضع‌گیری‌ها از امام به نیکی یاد می‌کنند و امام را پدر معنوی خودشان اعلام می‌کنند. اما در درون، تحلیل دیگری از روحانیت و حتی امام دارند

از روحانیت آن مشی را قبول داشتند. ضمن آن‌که تجربه موفق بعضی کشورهای امریکای لاتین را هم پیش رو داشتند.

نه، بحث تجربه نبود. اینها بیشتر آموزه‌های مارکسیستی بود؛ آن موقع مدل‌های مارکسیستی هم به لحاظ استراتژی و هم به لحاظ تئوری پذیرفته شده بود. ما روی انقلاب الجزایر هم مطالعه می‌کردیم اما برای ما مشی نشد.

خلع سلاح سرباز فرانسوی از آموزه‌های انقلاب الجزایر بود.

اما به لحاظ تئوریک بیشتر از نهضت‌های مارکسیستی درس گرفتیم.

تفسیر قرآن یکی از برنامه‌های آموزشی سازمان مجاهدین بود.

عمده روش‌ها متأثر از مارکسیسم بود؛ هم روش چریک‌های فدایی خلق و هم روش مجاهدین خلق، هر دو الگوبرداری از مدل‌های مارکسیستی بود. چریک‌های فدایی خلق

معتقد بودند باید سازماندهی مبارزه از روستا شروع بشود و بعد به شهر حمله کنند، بچه‌های سازمان معتقد بودند که باید از شهر شروع شود.

نمی‌شود سازماندهی مبارزه از شهر یا روستا را وابسته به یک فلسفه و مکتب خاص گرفت. این بحث چه تضادی با اسلام و قرآن دارد؟ ما در جزیره فاو هزاران سرباز عراقی را کشتیم برای این‌که جزیره را نگاه داریم، خوب آنها هم توده‌های عراقی بودند.

نقد شیوه مبارزه موضوعی متفاوت است. به نظر من این شیوه گروه‌های مسلحانه، به نیروهای مسلح رژیم پهلوی انگیزه می‌داد برای این‌که سرباز بکند یا به‌راحتی سازمان‌های چریکی را متلاشی کنند. دیدیم که نهضت اسلامی توانست با الگوی کاملاً متفاوتی پیش برود که تمامی آموزه‌های آنان را خنثی می‌کرد. آنها را در بن‌بست قرار می‌داد. آنچه را که امریکایی‌ها به ایران آموزش داده بودند براساس تجربیات مبارزاتی بود که در کشورهای دیگر مارکسیسم بر آنها غلبه پیدا کرده بود.

اما مبارزه مسلحانه در ایران کاملاً با مدل‌های امریکای لاتین فرق می‌کرد و شخصیت‌هایی مثل آقایان طالقانی و منتظری و طیف گسترده‌ای از روحانیت آن را تأیید می‌کردند. حتی سال ۵۴، پیش از ضربه امام هم می‌خواستند تأیید کنند که آقای هاشمی رفسنجانی به ایشان می‌گوید بهتر است موضع "نه تأیید نه تکذیب" خودتان را ادامه بدهید.

اصلاً برای مجاهدین مشی چریکی بدون توده مطرح نبود. ساواک به‌عنوان ارگان امپریالیسم در مقطعی بریده بود. نیروهایی را که دستگیر می‌کرد و به زندان می‌آمدند، وقتی بیرون می‌آمدند به مشی مسلحانه می‌پیوستند. تکنوکرات‌هایی هم که شاه پرورش داده بود تا طبقه حامی او باشند، وقتی می‌دیدند تحصیل‌کرده‌ها در زندان شکنجه می‌شوند، آنها هم از شاه بریده بودند. شاه ناگهان دید پشتوانه‌ای ندارد. وقتی که شاه برید، آن موقع بود که حقوق‌بشر کارتر مطرح شد. این روند طی شده بود

و مرحوم امام هم به حرکت عمق دادند. نمی توان در تحلیل، نسبت به پروسه زمانی تحولات بی توجه بود.

اجازه دهید که من در این قضیه با شما اختلاف نظر داشته باشم؛ از ابتدای شکل گیری نهضت فکری در ایران دو نگاه کاملاً متفاوت وجود داشت.

ولی این گونه نبود، اتفاقاً آن چیزی که در انقلاب اتفاق افتاد، ادامه حرکتی بود که به وجود آمده بود.

اما من معتقدم دو بینش وجود داشت، یکی براساس اتکا به توده های مردم و دیگری براساس اتکا به نخبگان که هر دوی اینها بدون این که با هم درگیر بشوند به حرکت خود ادامه می دادند. فرض کنید اگر امام حرکت مجاهدین را تخطئه می کردند و بعد شکست می خورد، می گفتند که ارتجاع با ما برخورد کرد ما شکست خوردیم. این حسن امام بود که به هیچ وجه در زمینه های اختلاف وارد نمی شد. لذا دو حرکت به موازات هم حرکت کردند.

اما تمام روحانیت حول و حوش امام، آنهایی که در نهضت و انقلاب وزنه بودند، همه حرکت مجاهدین خلق را تأیید می کردند.

این به این معنی نیست که مشی امام را نادیده بگیریم.

خیلی از اینها از شاگردان و یاران نزدیک امام بودند؛ آقایان خامنه ای، هاشمی، دعایی و...

من به عنوان کسی که برای مدتی خود را زبان دیده تشکیلات بسته می دیدم، نسبت به مشی تشکیلات بسته منتقد شدم و به مشی امام روی آوردم، به این دلیل که آن را مشی ای باز و قابل ارزیابی یافتم.

این تصویر که مشی مسلحانه سازمان گوبرداری از کشورهای مارکسیستی بود تصویر درستی نیست و مستند به هیچ سندی نمی باشد.

بنیانگذاران سازمان، انقلاب کشورهای الجزایر، فلسطین، چین و... را به دقت مطالعه کرده بودند و در آخر به این نتیجه رسیده بودند که فلسطین از همه به ما نزدیک تر است؛ هم به لحاظ مکتبی و هم به لحاظ ویژگی های منطقه ای. به همین دلیل هم بجهه برای دیدن آموزش به فلسطین می رفتند و یک نفر هم به چین یا کوبا نرفت. زمانی هم که "پویان" نظریه "رد تئوری بقا" را مطرح کرد، بنیانگذاران به آن اعتقاد داشتند. مرحوم پویان در آن نظریه می گوید ما باید شهید و فدا بشویم تا به مردم شهادت بیاموزیم. اما حنیف نژاد معتقد بود که این توهین به توده هاست چرا که فرهنگ مردم ما فرهنگ امام حسین و شهادت است، بلکه باید خط مشی درست باشد. بر همین اساس هم به مشی فداییان خلق نقد داشت و می گفت اینها به شرایط اصالت می دهند و به همین دلیل هم بود که در سیاهکل ضربه خوردند و عقبه ای هم پیدا نکرد.

فلسطین آن دوران هم منطبق با شرایط ما

نمود. امروز که مبارزه توده های آغاز شده مسئله ای متفاوت است. این چیزی که من می گویم نفی کننده تأثیرات حرکت سازمان نیست؛ وقتی جزئی به مسئله نگاه کنیم، تک تک مبارزاتی که صورت می گرفت، تأثیرات خودش را در جامعه داشت و در این هیچ تردیدی ندارم. بحث من، پیشبرد و هدایت جامعه به سمت یک تحول بزرگ و کلان بود که نسبت به آن تردید دارم.

آن موقع هم تردید داشتید؟

نه، آن موقع نگاه امروز را نداشتیم. من آن موقع معتقد بودم که سازمان قطعاً دارد اختناق حاکم بر جامعه را کم می کند، در اوج اختناق که کسی جرأت نمی کرد حرفی بزند. سازمان عمل مسلحانه می کند و رعب و وحشت را از دل مردم می زداید. این باعث می شود که مردم روحیه بگیرند. آن موقع تصور این بود اما امروز فکر می کنم که ما هرگز نمی توانستیم راه سعادت را به جامعه نشان بدهیم، کما این که به بن بست رسیدن سازمان خودش این را اثبات کرد و نیاز ندارد ما به این مسئله خیلی اصرار بورزیم.

جمع بندی من این است حرکتی که امام از ابتدا آغاز کرده بود با تدبیر از کنار سازمان رد شد و توانست کار نهضت را پیش ببرد، نه این که در امتداد آن باشد. این دو با هم خیلی متفاوت اند. این حرکتی است که نگاهش کاملاً به توده است نه به نخبگان. نگاه سازمان، همان نگاه نهضت آزادی است، نگاه نخبه پروری است. آقای بازرگان وقتی در دادگاه سران نهضت آزادی می گوید که اگر به حرف ما گوش نکنید، مبارزه مسلحانه شروع می شود، بر این اساس سازمان در امتداد نخبه گرایی و اتکا به نخبگان شکل می گیرد. هنوز هم گرایش نهضت آزادی همان گرایش به نخبه گرایی است. این نخبه گرایی با حرکت امام کاملاً متفاوت است. من این دورا از مبنا با هم متفاوت می دانم و ضروری می بینم در جامعه روی این مسئله بحث بیشتری صورت گیرد.

با این دیدگاه ارزیابی شما از سی خرداد ۶۰ چیست؟

من بسیاری از مطالبی که در چشم انداز ایران مطرح شده از جمله این که مثلاً روحانیت خیلی زیاده طلبی کرده یا حق بچه های سازمان ضایع شده، همه اینها را تحلیل های خلاف واقع می دانم. سازمان می دانست که زمانی قطعاً با رهبری انقلاب درگیر خواهد شد، چون خودش را رهبر انقلاب می پنداشت. سازمان اصلاً برای توده ها که پشت سر روحانیت قرار داشتند ارزش قائل نبود و نگاه نازلی به تظاهرات مردم داشت. با این نگاه می گفت هر تحولی قرار است در کشور صورت بگیرد، می بایست با نظر ما باشد. اسلحه جمع کردن، آموزش دادن، ایجاد تفرک کردن

مجاهدین هم به لحاظ تحلیلی، هم به لحاظ تشکیلاتی معتقد بودند که سازمان باید انقلاب را به پیش ببرد

با نگاه امروز می گویم اگر حرکت سازمان ادامه پیدا می کرد، اصلاً انقلاب پیروز نمی شد، به این دلیل که مشی مبارزه مسلحانه به رژیم پهلوی انگیزه می داد. یکی از چیزهایی که امام توانست توسط آن رژیم پهلوی را خلع سلاح و از درون متلاشی کند توده ای کردن مبارزه بود. یعنی یک سرباز به سوی پدر و مادرش شلیک نمی کرد

در نیروها نسبت به انقلاب به بهانه‌های مختلف، بهانه‌هایی که گاه خودشان به وجود می‌آوردند. همگی در این راستا بود. مثلاً آقای محمدرضا اسکندری در کتابش به نام "بر ما چه گذشت که در هلند به چاپ رسیده است می‌نویسد که ما به همدیگر چاقو می‌زدیم و به گردن نیروهای طرفدار امام می‌انداختیم. مجید دادوند معروف به جواد قندی... نزد ما آمد و از یک راز پرده برداشت که من تا آن لحظه از آن خیر نداشتم. گفت

حالا که من از سازمان جدا شده‌ام احتمال می‌رود مرا سر به نیست کنند، ولی من یک راز دارم که تا به حال به کسی نگفتم. به شما می‌گویم که در آینده برای مردم بگویید. گفت این واقعه مربوط به فاز سیاسی است و در مورد برادرم و خودم می‌باشد. حمید دادوند برادر مجید دادوند در سال ۱۳۵۹.۶۰ عضو سپاه پاسداران ایلام بود... مجید از سازمان پیام دریافت کرده بود وقتی حمید در خواب است اسلحه ۳-۲ او را بدزد... هدف سازمان این بود که حمید را تنبیه نماید و موقعیت او را در بین نفرات سپاه خراب و خدشه‌دار کند. وقتی که سازمان مجاهدین متوجه می‌شوند کارشان نتیجه مطلوب نداشته و مسئله به روزنامه‌های سراسری کشیده می‌شود و سازمان مجاهدین مورد اتهام قرار می‌گیرد به فکر چاره افتادند. چند نفر از کمیته مرکزی و دفتر سیاسی برای منحرف کردن حرکت سپاه دست به کار می‌شوند و به انجمن جوانان مسلمان ایلام دستور می‌دهند اول مجید "جواد قندی" را در محل انجمن با کابل مورد شکنجه قرار دهند و سپس او را در خیابان خیام در مقابل خانه یک حزب الهی معروف ایلام ببرند و با تیغ موکت‌بری او را مجروح کنند. این کار از اول تا آخر توسط جلال کیایی انجام می‌گیرد. مجید دادوند نقل می‌کرد وقتی جلال به او کابل می‌زد اشک می‌ریخت. جلال پس از شکافتن شکم مجید با تیزبر دچار تناقض می‌شود... مجید اظهار داشت که دستوردهنده اصلی این طرح محمد حیاتی و مسعود رجوی بودند که در نتیجه آن، من تا چند قدمی مرگ رفتم و در ضمن هنوز هم از ناحیه طحال رنج می‌برم." (صص ۱۲۶-۷)

بالاخره تعدادی از آنها پیش از سی خرداد و ورود به فاز مسلحانه کشته شدند.

این اعتراف خود آنان است. نمی‌شود تاریخ را در این زمینه نادیده گرفت و گفت ناگهان در سی خرداد ۶۰ همه اتفاقات افتاد. قطعاً سازمان نیاز داشت بچه‌های خودش را نسبت به اسلام طرف مقابل متفرق کند. این تنفر نیاز به درگیری‌هایی داشت که سازمان این درگیری‌ها را به وجود آورد و البته از تحریک بعضی عناصر تندرو استفاده می‌کرد، چنان‌که بعضی عزیزانی که با شما مصاحبه کرده‌اند مواردی را در مورد استادبوم امجدیه گفته‌اند. یا مثلاً یک دختری را سر خیابان می‌گذاشتند و چند نفر از بچه‌های دیگر را می‌آوردند درگیری ایجاد می‌کردند، بعد می‌گفتند که در این کشور استبداد حاکم است و به بچه‌ها می‌گفتند از آنجا که روز به روز استبداد بیشتر می‌شود، ما باید سلاح داشته باشیم.

جمع بندی من این است حرکتی که امام از ابتدا آغاز کرده بود با تدبیر از کنار سازمان رد شد و توانست کار نهضت را پیش ببرد، نه این‌که در امتداد آن باشد. این دو با هم خیلی متفاوت‌اند. این حرکتی است که نگاهش کاملاً به توده است نه به نخبگان

آیا شواهدی هم بود که اینها آموزش مسلحانه می‌دیدند؟

در گفت‌وگوی مصاحبه‌شوندگان نشریه شما هست که به کوه می‌رفتند. خیلی از بچه‌های طرفدار سازمان اعتراف به این قضیه دارند که آموزش‌هایی در کوه می‌دیدند.

البته این را هم می‌گویند که ما نمی‌دانیم تحلیل سطوح بالای سازمان چه بود. خود این بچه‌ها و حتی کسانی از طرف مقابل می‌گویند اینها با این استدلال، میلیشیا را

تشکیل دادند که انقلاب از جانب امپریالیسم تهدید می‌شود. یکی از بستگان ما که در سال‌های ۵۸ - ۵۷ هوادار سازمان بود می‌گوید که به ما گفته می‌شد همیشه در کوله‌پشتی‌تان وسایل مختلف باشد که همیشه آماده باشید. این نشان می‌دهد اینها از سال ۵۸ میلیشیا را برای درگیری گسترده با حاکمیت آماده می‌کردند، نه برای مبارزه با امپریالیست‌ها. همچنین اطلاعیه بچه‌های "روند جدایی" در سال ۵۹ نسبت به همین مطلب هشدار می‌دهد. بچه‌های "روند جدایی" نگفتند که ما روی مبنای تئوریک شما بحث داریم، بلکه روی شیوه عمل بحث داشتند. بچه‌هایی که در آن مقطع از سازمان جدا شدند، نسبت به روندی که مسعود رجوی را به اصطکاک مسلحانه می‌رساند نقد داشتند. بنابراین بیان این مسئله که حقی از بچه‌های سازمان ضایع شد و بچه‌های سازمان راهی جز دست بردن به سلاح نداشتند، خلاف واقعیت تاریخی است. مسعود رجوی تمام شرایط را برای درگیری آغاز کرده بود. حتی در خاطرات آقای بنی‌صدر کاملاً روشن است که سازمان پیش از سی خرداد برای درگیری و حتی برای کودتا و استفاده از ارتش به او خط می‌داد. بنابراین در نگاهی کلی ۱. سازمان نه رهبری و انقلاب مردم را قبول داشت، ۲. کاملاً قدرت طلب بود ۳. در ارتباط با بعد از انقلاب دورویی جدی داشت، یعنی اطلاق منافع به اینها واقعاً درست است، نسبت به کسی که به صراحت یا ناشیانه، دوگانگی را دنبال می‌کند، نمی‌توان اعتماد داشت. بنابراین وقتی مسائل پیش از سی خرداد را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که حتی اگر مسئله بنی‌صدر رخ نمی‌داد، روند سازمان به‌سویی بود که در برابر انقلاب بایستد و آن را مصادره و از آن خود کند. چنان‌که اینها به بنی‌صدر پیشنهاد می‌دهند یک جویری با عراق سازش کنید که بتوانید مسائل داخل کشور را حل کنید البته بنی‌صدر این را به صراحت نمی‌گوید. ولی مشخص است که این هم آنجا مورد مطالعه قرار داده می‌شود که بتوانند به‌گونه‌ای ارتباط برقرار کنند. اگر مسئله سازمان با بنی‌صدر به اینجا نمی‌کشید، به نظر من حاضر می‌شد با هر قدرت شیطنانی‌ای پیوند بخورد تا بتواند زمینه ایجاد دولتی را که باید رهبری‌اش را برعهده بگیرد فراهم کند. در این میان اگر دو برخورد غلط صورت نمی‌گرفت، برنامه سازمان متوقف می‌شد. من اعتقاد دارم تندروی‌هایی هم که در مقابل سازمان می‌شد - مثل برخی مسائل امروز جامعه ما - بزرگنمایی می‌شد. این باعث شد که سازمان به‌سوی مبارزه مسلحانه سریع‌تر پیش برود.

تحلیل شما این است که سی خرداد ۶۰ یک عامل و یک سو

تیز و مرداد ۱۳۵۸
امیدوارم

داشت و دوسویه نبود؟

نمی گویم یک سو داشت.

اما این طرف مسائل سازمان را جزء به جزء مطرح می کنید، اما وقتی از طرف مقابل آن سخن می گوئید به گفتن کلیات مبهم آن هم در سطح بسیار اندک. بسنده می کنید و موضوع را با مسائل امروز جامعه مقایسه می کنید. اشتباهاتی که امروز هست، اگر قرار باشد همان اشتباهات ۲۷ سال پیش باشد، گویی هیچ تغییر و تحولی در آدم ها اتفاق نیفتاده و هیچ چیزی در کشور عوض نشده است. لذا خوب است با همان جزیی نگری که اشتباهات سازمان را - از منظر خود - مطرح می کنید، خطاهای طرف مقابل را هم کالبدشکافی کنید تا نسل جوان امروز محکوم به تکرار آن نباشد. علاوه بر این، اشتباهات آن روز نمی تواند از سنخ خطاهای امروز باشد.

من نمی گویم که ما درون انقلاب آدم های تندرو، کندرو، معتدل و گرایش های مختلف دیگر نداشتیم و هیچ کدام از اینها در مسائل انقلاب بی تأثیر نبودند، همه اینها تأثیر داشتند. من می خواهم بگویم که بحث سازمان بخشی ریشه دارتری از این مسئله است.

نتیجه نهایی حرف شما این است که خطاهای سازمان آن قدر ریشه دار بود که تندروی یا کندروی عده ای اثر چندانی نداشت. خیلی از صاحب مشونندگان به این معتقدند که با مبانی ای که درون سازمان بود این اتفاقات پیش می آمد ولی آنها نیم نگاهی هم به آن سوی قضیه دارند. جریانی که شما با آنان هم فکر بودید چه تلاشی برای پیشگیری از وقوع فاجعه خرداد ۶۰ کرد؟ نقش و تأثیرگذاری مثبت این جریان در آن فضا چه بود؟ مبانی ایدئولوژیک و تشکیلاتی اش چه بود؟ نکته دیگر این که برخی نیروهای تأثیرگذار و دست اندرکار حاکمیت واژه "منافق" را حتی در مورد طالبانی، مصدق و حنیف نژاد هم به کار می بردند. آیا فکر نمی کنید

گاه نیروهای امنیتی هم دیدگاه هایی داشتند که منجر به تقویت آن جریان می شد؟ وقتی همه از صدر تا ذیل "منافق" معرفی شوند، هواداران کم سن و سال و جوان چگونه این مرزها را تفکیک کنند. ضمن آن که به کار بردن این واژه در مورد سازمان هم جایگاهی نداشت.

بله، اشاره کردم که برخی تندروی ها باعث تقویت بهانه های آنها می شد. من عملکرد آن روز تیپ هایی مثل آقای هادی غفاری را قطعاً کمک کننده به جریان مسعود رجوی ارزیابی می کنم. بعضی از حرکات های اینها کمک می کرد به آن تأثیری که مسعود رجوی می خواست روی نیروهای جوان جامعه بگذارد. اما حرف من چیز دیگری است؛ یعنی اگر هادی غفاری پیدا نمی شد، سازمان خودش هادی غفاری می ساخت چنان که در موارد دیگری خودش ساخت. درجایی که نمی توانست کسی مثل ایشان را تحریک کند تا در خیابان به گوش دختری بزند، خودش

این کار را می کرد. بنابراین حتی اگر نیروی کم تحمل و نیروی دارای تحلیل غلط هم در جامعه وجود نداشت، خودش آن را طراحی می کرد. سازمان می خواست روند حرکت را به نقطه انفجار برساند. من عرض کردم که در جامعه ای مثل جامعه ایران، آدم های مختلف با تحمل های مختلف و فهم های مختلف وجود دارد. اما آنچه مسلم بود امام با این که می دانست مسعود رجوی چه کار می کند. از جمله ارتباط او با بنی صدر. بنابراین هرگز جامعه را دعوت نکرد که او را طرد کنند یا با او برخورد کنند.

گزاره دیگری که در خیلی از مصاحبه ها هست این است که تحلیلی در سران نظام وجود داشته که اصلاً به مجاهدین پست کلیدی داده نشود، اصلاً وارد مجلس هم نشوند و پستی نگیرند.

من هم به این اعتقاد داشتم. در این شکی نداشتیم که اینها مارکسیست شده اند و به دروغ تظاهر به اسلام می کنند. ما که این را می دانستیم، اگر اجازه می دادیم که اینها پست بگیرند، آیا بعدها مردم از ما ایراد نمی گرفتند.

این رفتار با تحلیل شما تناقض جدی دارد. از یک سو رشد و آگاهی توده ها و این که واقعاً باید به توده ها باور داشت را مطرح می کنید و از سوی دیگر این حق را برای خودتان قائل می شوید که برای توده ها تصمیم بگیرید.

اینها کاندیدا دادند، در انتخابات مجلس شرکت کردند.

بعضی نیروهای انقلاب هم این را می گویند، اما در اینجا بحث رأی بالای سازمان و همسانی با جریان امام نیست. بحث بر سر این است تحلیلی که شما از منظر امام مطرح کردید با رفتار مورد تأیید شما در برابر مجاهدین تناقض دارد.

شما می گوئید که مسئولان چرا راضی نبودند، من می گویم مسئولانی که می دانستند اینها مارکسیست اند چرا باید راضی باشند.

اگر انقلاب مال توده هاست، واقعاً امثال مسعود رجوی با تمام مواضع غلط، درست، مارکسیستی، مذهبی و... نباید تحمل می شدند تا از طریق روند قانونی و دموکراتیک محک بخورند و به پایگاه و جایگاه اجتماعی خود واقف شوند و این همه اتفاقات جبران ناپذیر نیفتد؟

مسعود رجوی اصلاً رأی نیاورد. به این چیزها دقت کنید! نگویید که اگر مسعود رجوی رأی نیاورد حتماً تقلب شده. وقتی این اعتقاد وجود دارد که اگر فلان فرد وارد حیطه قدرت شود حتماً انحراف اساسی در کشور ایجاد می کند چرا نباید این را اعلام کرد؟ البته نباید دخالت در اجرا داشته باشد اما نظرات خودش را باید بدهد. در این زمینه هم اگر کسانی اعلام کردند که اینها (سازمان) اعتقادی به اسلام و انقلاب ندارند و جلوی

من بسیاری از مطالبی که در چشم انداز ایران مطرح شده از جمله این که مثلاً روحانیت خیلی زیاده طلبی کرده یا حق بچه های سازمان ضایع شده، همه اینها را تحلیل های خلاف واقع می دانم. سازمان می دانست که زمانی قطعاً با رهبری انقلاب درگیر خواهد شد، چون خودش را رهبر انقلاب می پنداشت

حتی اگر مسئله بنی صدر رخ نمی داد، روند سازمان به سویی بود که در برابر انقلاب بایستد و آن را مصادره و از آن خود کند

باز و برود ۱۳۵۸
۱۰۴

گفت: "بله، من واقعاً مارکسیست هستم." بحث ما از همان جا شروع شد. (کتاب مسی به رنگ شفق، صص ۹۱۴۸) همان گونه که مشاهده می شود در دیگر فرازهای کتاب مشهود است رابطه آقای بجنوردی و رجوی بسیار صمیمی بوده است.

● **او از داخل زندان به بچه های بیرون پیغام می داد که دو تا عملیات بکنید که موضع ما در زندان جلوی مارکسیست ها بالا برود.**

این مسئله دیگری است لابد با این کار می خواست بگوید که ما حتی از آنها هم بالاتریم، رقابتی بین دو سازمان بوده که کدام اینها پیشتانزد، در زندان هم می خواست بالاتر از همه گروه ها باشد.

● **این مسئله که مارکسیسم علم مبارزه است بله، در آن زمان خیلی ها قبول داشتند، حتی خود آقای بجنوردی. اگر این گونه باشد شما هر کس که تضاد مائو را هم قبول داشته باشد - هر چند به آن نقد هم داشته باشد - می توانید بگویید مارکسیست است.**

اما بحث آقای رجوی در خاطرات آقای بجنوردی این نیست، او می گوید که من مارکسیست ام و می خواهم در زندان نماینده مارکسیست ها باشم.

● **برخی مسائل از منظر تضاد و اختلاف بین گروه ها مطرح می شود.**

یکی از نقدهایی که من به خاطرات آقای بجنوردی نوشتم این بوده که اصلاً با مسعود رجوی تضاد نداشته است.

● **از این که در این گفت و گو شرکت کردید سپاسگزاریم و امیدواریم این بحث ادامه داشته باشد.**

ورود آنها را به پست های کلیدی از طریق تشریح مسائل گرفتند کار درستی کرده اند. ما یک بار ضربه جدی خورده بودیم، چقدر باید از یک موضوع ضربه بخوریم؟ همه عمر و توان مالی مان را گذاشتیم، بعد فهمیدیم که بسیاری از آنها مارکسیست بوده اند و اصلاً فریب داده اند.

● **در این که خود مسعود رجوی واقعاً مسلمان بود هیچ شک نیست.**

آقای کاظم بجنوردی می گوید رجوی صریح در زندان به من گفت که من مارکسیست هستم.

● **از اتفاق، او خیلی ضد مارکسیست بود.**

کاظم بجنوردی که خودش روزگاری بویژه در زندان طرفدار سازمان بوده می گوید رجوی رسماً به من اعلام کرد که من مارکسیست ام.

مناسب است برای درک حقیقت به این فراز از خاطرات آقای بجنوردی توجه کنیم: "در زندان و در میان زندانیان سیاسی جلساتی برگزار می شد.

در این جلسات نماینده های ازسوی مسلمانان و نماینده های ازسوی کمونیست ها شرکت می کردند. مسعود رجوی به نمایندگی از مسلمانان

در این جلسه شرکت می کرد. یک بار به او گفتم که من هم شرکت کنم؛ نپذیرفت و گفت: "لزومی ندارد، ما هستیم." بعد از شرکت در جلسه،

مسعود آمد و گزارش جلسه را داد و گفت: "جزئی پیشنهاد کرد خودش نماینده مارکسیست ها باشد و من - رجوی - نماینده مسلمان ها؛ من

نپذیرفتم و به جزئی گفتم ما هم مارکسیست هستیم!" من از این حرف مسعود خیلی تعجب کردم و پرسیدم: "جداً گفتی مارکسیست هستی؟"

اگر خواهان اشتراک نشریه هستید:

لطفاً برگ اشتراک را کامل و خوانا پر کنید.

حق اشتراک یک ساله داخلی کشور ۹۰۰۰۰ ریال و خارج از کشور اروپا ۲۷۰۰۰۰ ریال و آمریکا ۳۰۰۰۰۰ ریال می باشد.

حق اشتراک در حساب ۱۰۱۲۹۵ بانک ملی شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف الله میثقی و یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۳ بانک ملت شعبه میدان توحید کد ۶۷۵۶۷۱ به نام لطف الله میثقی واریز نمایند.

بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق فاکس ارسال فرمائید.

۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امایی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.

از مشترکینی که از توانایی مالی برخوردارند خواهشمندیم ما را از جهت عالی خود محروم نفرمائید.

تهران - صندوق پستی ۱۲۹۵/۱۹۵ - ۶۶۹۳۶۷۵ - ۲۱

فرم درخواست اشتراک

نام و نام خانوادگی: _____

نشانی: _____

تلفن: _____

کد پستی: _____

آیدی کد پستی ال.ام.اس است: _____